به نام خدا

مكارم الآثار

برگرفته از کتاب یکصد و پنجاه درس زندگی
آیت الله العظمی مکارم شیرازی مدظله العالی

۶

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حضرت
آیت الله العظمی مکارم شیرازی مدظله العالی

نیکان و آرزویش

موضوع: آرزو

نویسنده: لیلا خیامی

تصویرگر: غزاله باروتیان

نیکان و آرزویش...

کاری از موسسه تنظیم و نشر آثار
آیت‌الله‌العظمی مکارم شیرازی(مدظله‌العالی)
زیر نظر پایگاه اطلاع رسانی دفتر معظم‌له

مدیرهنری و مجری: نعیمه جلالی‌نژاد
نویسنده: لیلا خیامی
ویراستار: رامین بابازاده
تصویرساز: غزاله باروتیان
صفحه آرایی: محمدحسین همدانیان
ناظرین: وحید علیان نژاد |احمد غفاری
چاپ: اول ۱۳۹۹
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
شابک: ۲-۳۴۵-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
شابک دوره: ۷-۳۳۷-۵۳۳-۹۶۴-۹۷۸
چاپخانه: دفتر تبلیغات اسلامی
انتشارات: امام علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام
نشانی: قم، خیابان شهدا، کوچه۲۲، پلاک ۱۵
تلفن: ۳۷۷۳۲۴۷۸-۰۲۵
فکس: ۳۷۸۴۰۰۹۹-۰۲۵
سایت ناشر: www.imamalipub.ir/www.makarem.ir

سرشناسه: خیامی، لیلا،۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور: نیکان و آرزویش/ آرزو
نویسنده لیلا خیامی، تصویرگر غزاله باروتیان
مشخصات نشر: قم: انتشارات امام علی بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، ۱۳۹۸
مشخصات ظاهری: ۲۴ ص.مصور رنگی
فروست: مجموعه داستان های نیکو و نیکان: ۶
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: گروه سنی: ب.ج
موضوع: داستان های فارسی
موضوع: Persian fiction
موضوع: آرزو-- داستان
موضوع: Wish -- Fiction
شناسه افزوده: باروتیان، غزاله، ۱۳۶۷، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۹۷ ک۹۶۳خ۳فا۸
شماره کتاب شناسی ملی: ۵۲۷۲۷۶۴

نیــکان تازه از مدرســه آمــده بود. هنوز داشــت بــه امید فکر می‌کــرد که یــک عالمه نمره‌هــای عالی گرفته بود. ســلام کرد و کنار بابا نشســت. بابا داشت چایی می‌خورد. نیکان گفت: «آقای مدیــر امروز سرِ صف، به امید جایــزه داد؛ چون همه‌ی نمره‌های امید بیســت شدند و شــاگرد اولِ کلاس ما شد. سینا هم دلش می‌خواست جای او باشد. همه‌اش می‌گفت: "کاش من شاگرد اول بودم..." حتی آرزو کرد غولِ چراغ جادو داشته باشد!»

مامان گفت: «چی؟... غولِ چراغ جادو؟!»

ـ آره مامان. ســینا دوســت دارد غولِ چراغ جــادو، آرزوهایش را برآورده کند.

مکارم الآثار

بابا خنـده‌اش گرفت. اسـتکان چای را توی نعلبکی گذاشـت و از نیکان پرسید: «تو چـی پسرم؟ تو از این آرزوها نداری؟» نیکان کمی فکر کرد و گفت: «اومممم... خُب چرا؛ من هم دلم می‌خواهد شاگرد اول بشـوم. دلـم می‌خواهـد سرِ صف جایزه بگیـرم و همه برایم دسـت بزنند. امـروز آرزو کردم کاش جای امید بودم!»

مکارم الاثار

نیکو بـا تعجب به نیـکان زُل زد: «نکند تو هم می‌خواهـی آرزو کنی غولِ چراغ جادو داشـته باشی؟!»

نیکان لب‌هایش را کج کرد و آهی کشـید: «دلم می‌خواهد؛ اما ما که چراغش را نداریم!»

بعد هـم بلند خندید و گفـت: «دلم می‌خواهد بیش‌تر درس بخوانم؛ برای همین، کتاب ریاضی‌ام را آوردم تـا با بابـا، کمی ریاضـی تمرین کنیم.»

مکارم الآثار

بابا کتاب را از نیکان گرفت: «آفرین پسرم! پس بیا از همین امروز شروع کنیم. اگر بخواهی شاگرد اول بشوی، نباید وقتت را از دست بدهی.»

مامان داشت روزنامه می‌خواند. آن را روی میز گذاشت: «من و نیکو هم کمکت می‌کنیم.»

نیکو گفت: «تازه! فکر کن اگر غول داشتی و ریاضی‌اش خوب نبود چه‌کار می‌کردی؟ آن‌وقت بابا می‌بایست به غولِ چراغ هم ریاضی یاد می‌داد!»

مامان و بابا و نیکان زدند زیر خنده.

مکارم الاثار

از همـــان روز، برنامـــه‌ی دوره کـــردنِ درس‌هـــا شروع شـــد. بعضـــی روزها بابا و بعضـــی روزهـــا مامان با نیـــکان تمرین می‌کردند. بعضی وقت‌ها هم نیکو کنارش می‌نشســـت و دوتایی درس می‌خواندند؛ فارســـی، ریاضی، علوم، امـــلا و... . آن‌ها توی درس خواندن به هم کمک می‌کردند.

مکارم الاثار

روزها گذشت. درسِ نیکان روز به روز بهتر می‌شد. این را می‌شد از نمره‌هایش به راحتی فهمید. بالأخـره زمـان امتحانات رسـید. نیـکان توی آن روزها، تلاشـش را بیش‌تر کـرد. برنامه‌ریزیِ خوبی هم داشـت. او کاغـذِ برنامه‌هایـش را روی کُمُد کتاب‌خانه‌اش چسـباند و هر روز می‌دانسـت چه کارهایی بایـد انجام بدهد. حتی گاهی فرصت پیدا می‌کـرد که کارتـونِ مورد علاقـه‌اش را هم ببیند!

مکارم الآثار

نیــکان روزی بــا کارنامــه‌اش بــه خانــه آمد؛
خوش‌حال و خندان.
همه از دیدنِ کارنامه‌ی نیکان، خوش‌حال شدند.
بابــا او را بوســید و گفت: «آفرین پــسرم! تو یک
جایزه‌ی خوب پیش من داری.»
مامان هــم محکم نیــکان را بغل کــرد و گفت:
«من هم یک کیکِ خوش‌مزه برایت می‌پزم. اصلاً
امشب جشن می‌گیریم!»
نیکو و نیکان داد زدند: «هورا!»
چشم‌های نیکی هم از شــنیدنِ کلمه‌ی «کیک»
برق می‌زدند: «تِه تِه!»

مکارم الآثار

نیکو پرسید: «راستی! سینا چی شد؟ سینا هم نمره‌های خوبی گرفت؟»

نیکان که لبخندِ گُنده‌ای روی لبش بود، گفت: «نه بابا! سینا هنوز منتظرِ غولِ چراغ جادوست. فکر کنم توی انباریِ خانه‌ی مادربزرگش هم چراغ جادو پیدا نکرد!»

مکارم الآثار

نیکو گفت: «پس بیا با هم کمکش کنیم تا بهتر درس بخواند.»

مامان گفت: «اصلاً سینا را هم برای جشنِ امشب دعوت کنید. حتماً خوش‌حال می‌شود!»

نیکان حسابی هیجان‌زده شده بود: «چه فکرِ خوبی! سینا خیلی کیک دوست دارد. همیشه آرزو می‌کند یک کیکِ گُنده داشته باشد و همه‌اش را بخورد!»

مکارم الآثار

آن شب همه در جشن موفقیتِ نیکان، خوش‌حال بودند. صدای خنده و شـادی، خانه را پُر کرده بود. اما سـینا گاهی وسطِ کیک خـوردن، تـوی فکـر می‌رفـت!

مکارم الاثار

امام علی علیه‌السّلام:

«انسانِ دانا همیشه سعی و تلاش می‌کند؛
اما شخصِ نادان فقط آرزو می‌کند!»

[غررالحکم، ج۱، ص۳۲۴، ح۱۲۴۰]